

درس تفسیر آیت الله جوادی

96/08/15

بسم الله الرحمن الرحيم

موضوع: تفسیر آیات 19 تا 29 سوره الرحمن

﴿مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ (۱۹) يَبْتَغِيَا مَرْجًا لَا يَتَّبِعِيَانِ (۲۰) فَيَايَ الْآءِ زَكَاةً تُكَذِّبَانِ (۲۱) يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجَانُ (۲۲) فَيَايَ الْآءِ زَكَاةً تُكَذِّبَانِ (۲۳) وَ لَهُ الْجَوَارِ الْمُنشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ (۲۴) فَيَايَ الْآءِ زَكَاةً تُكَذِّبَانِ (۲۵) كُلٌّ مِّنْ عِندِهَا فَاكِ (۲۶) وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ (۲۷) فَيَايَ الْآءِ زَكَاةً تُكَذِّبَانِ (۲۸) يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ (۲۹) فَيَايَ الْآءِ زَكَاةً تُكَذِّبَانِ﴾

در جریان دو دریا، ظاهر آن این است که ذات اقدس الهی دو دریا خلق کرد که اینها با هم برخورد می‌کنند، یکی آب شیرین دارد و یکی آب شور؛ ولی ممزوج نمی‌شوند که آب شیرین بشود شور و آب شور بشود شیرین و هر کدام خاصیت خود را از دست بدهند و ظاهر آن این است که دو تا دریاست و حقیقتاً دو تا دریاست، نه اینکه آب‌هایی که وارد دریای شور شدند، دو تا دریا را نشان می‌دهند، این طور نیست که به دید، دو دریا بیاید، بلکه واقعاً دو دریاست و راه حل آن هم همان طوری که قبلاً بیان شد، قابل توجیه است.

مطلب بعدی در جریان ﴿وَ لَهُ الْجَوَارِ الْمُنشَآتُ﴾ است. کشتی را قبل از اینکه به دریا بیفتد و حرکت کند، می‌گویند فُلک، کشتی؛ اما وقتی که در حال جریان است می‌گویند سفینه و جاریه. در جریان سفینه نوح (سلام الله علیه) همین طور بود که فرمود: ﴿وَ اصْنَعِ الْفُلَ﴾؛ [1] این کشتی را در حضور ما و کمک ما و دستياري مأموران ما، این را بساز. این شده کشتی و فُلک. از همین کشتی به جاریه تعبیر شده است، چون در سطح آب، جریان دارد. سفینه هم از «سَفْن» است، «سَفْن» یعنی تراشیدن. شما اگر با چاقو، ظاهر میوه‌ای را می‌تراشید، این پوست و این لایه اول را کنار می‌گذارید، این را می‌گویند سَفْن. آن آهنی که پوست این میوه را می‌کند، از آن هم به عنوان سفینه یا سَفْن یا سافن یاد می‌شود که این لایه اول را کنار می‌گذارد، بعد حرکت می‌کند. این کشتی هم در حال جریان، این لایه اول و سطح آب را کنار می‌گذارد و حرکت می‌کند؛ لذا از این کشتی به عنوان جاریه، یک؛ به عنوان «سَفْن» که به معنای «نَحْت» هم هست و این فعل به معنای مفعول است؛ یعنی «منحوت». به این معنا هم به کار رفت و ناو خدا، آن ملاح، آن ناو خدا و کشتیران را هم می‌گویند: سَفَان، برای اینکه او آب را می‌تراشد و این کشتی را جابه‌جا می‌کند؛ لذا اگر تعبیر به سَفینه شده، یا تعبیر به جاریه شده، مربوط به زمان جریان است و اگر تعبیر به فُلک شده، برای آن وقتی است که هنوز به جریان نیفتاد.

فرمود: ﴿وَ لَهُ الْجَوَارِ الْمُنشَآتُ﴾، با اینکه ﴿لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ﴾ [2] است، ﴿لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ﴾ [3] است، آنها امر طبیعی و مخلوق خود است، این امر مصنوع را هم که به عنایت او ساخته شد، آن را هم به خود اسناد می‌دهد. پس ﴿لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ﴾ نظام طبیعی؛ ﴿وَ لَهُ الْجَوَارِ الْمُنشَآتُ﴾ نظام صناعی. پس هواپیمایی که در فضا می‌رود، «لله» است، اتومبیلی که بر زمین می‌رود، «لله» است، کشتی که در دریا می‌رود، «لله» است؛ چون ملاک همه اینها یکی است. صنعت مثل طبیعت، کار

ذات اقدس الهي است «مع الواسطه». «وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ * فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ»؛ منتها مي فرمايد اين همه نعمت هايي كه ما به شما داديم، از دست دادني است، نه اينكه از دست دادني است، بلكه دگرگون شدن است؛ همه اينها محفوظ هستند، وارد عالم ديگر مي شوند، شما هم محفوظ هستيد و وارد عالم ديگر مي شويد. در سوره مباركه «ابراهيم» ملاحظه فرموديد - قبلاً گذشت - كه «إِن اللّٰهَ تَعَالٰى» درباره زمين و اهل زمين اين چنين فرمود: «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ» [4] يعني «يَوْمَ تُبَدَّلُ السَّمَاوَاتُ غَيْرَ السَّمَاوَاتِ»، كل مجموعه آسمان ها عوض مي شود، مجموعه زمين عوض مي شود، نابود نمي شود، بساط آن برچيده مي شود: «يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِ لِلْكُتُبِ» [5] سَجَلْ يعني طومار. همان طوري كه طومار، مکتوبات را در خود جمع کرده، ما اين نظام کيهاني را جمع مي کنيم و بعد پهن مي کنيم؛ آن مي شود نفخه اول، بعد مي شود نفخه صور. چيزي از بين نمي رود؛ منتها تبديل مي شود؛ براي اينكه اينها همه بايد شهادت بدهد، مسجد بايد شهادت بدهد، زمان و زمين بايد شهادت بدهند كه فلان شخص فلان كار را کرده، فلان شخص فلان سخن را گفته است. اگر اينها نابود بشوند، ما شهودي را از دست داده ايم. روايات فراواني است كه مسجد شهادت مي دهد، مسجد شكايه مي كند [6] كه فلان همسايه كنار من بود و در من نماز نخوانده، فلان همسايه در من بود و نماز خواند؛ نسبت به يك عده شهادت نفي مي دهد، نسبت به يك عده شكايه مي كند، همه اينها هست. اگر اينها در دنيا كه ظرف تحمل شهادت است نفهمند، در محكمه عدل الهي كه ظرف ادائي شهادت است، آن شهادت چه سودي دارد؟ هر شهادت دو مقام دارد: يك مقام اداست كه در محكمه ايراد مي شود؛ يك مقام تحمل است كه در متن حادثه بايد حضور داشته باشد و بفهمد. وجود مبارك پيغمبر (صلي الله عليه و آله و سلم) به طوري كه مرحوم محقق، صاحب شرايع هم در متن شرايع نقل كرد [7] به يكي از مخاطبان خود خطاب كرد و به آفتاب اشاره كرد فرمود: «عَلَيَّ مِثْلُهَا فَاشْهَدْ أَوْ دَعُ» [8] اگر مطلب براي شما آفتابي و روشن است شهادت بدهيد، وگرنه نفي كنيد. پس شهادت در محكمه قضا مسبوق به شهادت؛ يعني حضور در حين حادثه است. اگر در ظرف حادثه، اين شاهد، حاضر نباشد و تحمل نكند، در موقع ادا چه چيزي را مي خواهد شهادت بدهد؟ اگر دست و پا شهادت مي دهند، اگر مسجد شهادت و شكايه مي كند، معلوم مي شود همه اينها مي فهمند. پس همه اينها در محكمه عدل الهي هستند، هيچ چيزي از بين نمي رود. آنچه كه از بين مي رود، خصوصيت هاي اينهاست، وگرنه «وجه الله» باقي است. هر شئي يك صبغه «وجه الله» دارد كه خدا را نشان مي دهد كه آيت حق است. آيت بودن اشيا از بين نمي رود، خود اشيا از بين مي روند، بعد به صورت ديگري در مي آيند. «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَ يُبْقَى وَجْهٌ رَبِّكَ»؛ البته ذات اقدس الهي منزله از آن است كه توهم فنا بشود؛ لذا شما در هيچ جاي قرآن نمي بينيد كه خدا، اشيا را فاني بداند و ذات خود را استثنا بکند. در سوره مباركه «قصص» - كه بحث آن قبلاً گذشت - هم همين طور است؛ آيه پاياني سوره «قصص» اين است: «وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»؛ در جايي از قرآن نيامده كه خدا باقي مي ماند. اين منزله تر و برتر از آن است كه به ذهن كسي بيايد كه خدا را استثنا بکند. هر چه هست ظهور، آيت و وجه خداست. اينكه مي گوييم: «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» [9] آن ظهور «سماوات و الأرض»، آن صبغه آيت بودن «سماوات و الأرض»، از بين نمي رود. ببينيد كه اگر حادثه اي بخواهد پيش بيايد، نفخي بخواهد پيش بيايد، اين نفخ «وجه الله» است يا نه؟ اين نفخ كه از بين نرفته است. در بخش هاي پاياني معاد، مرگ به صورت يك كبش أملح ظهور مي كند، مرگ را مي ميرانند: «يُقَالُ لِلْمُوتِمُتِّ» [10] مرگ مي ميرد، ديگر مرگي است، «و لا موت». خود عزرائيل (سلام الله عليه) كه مسئول توقي است، او هم إماته مي شود. عزرائيل (سلام الله عليه) با فرمان الهي، موت پيدا مي كند. پس اين فرمان زنده است، وجه خدا و ظهور خدا، مرگ پذير نيست. هر چه بخواهد از بين برود،

به دستور حق است، دستور از بین رفتنی نیست. پس اگر منظور از این وجه، خود ذات اقدس الهی باشد، این که «مما لاریب فیه» است و مطلبی حق است؛ ولی قرآن هرگز «الله» را مستثنا نمی‌کند، او برتر از آن است که در توهم فنا قرار بگیرد تا او را استثنا بکنیم.

در بعضی از موارد هم که دارد: ﴿تَبَارَكَ اسْمُهُ رَبُّنَا الَّذِي أَلْهَمَ الْإِنْسَانَ أَذْيَبَ الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾. این شاهد نیست که اینجا که ﴿ذُو الْجَلَالِ﴾ مرفوع است و نعت مقطوع باشد. آنهایی که می‌گویند منظور از وجه، خود «رب» است؛ می‌گویند رب که مجرور است، باید گفته می‌شد: «ذی الجلال و الاکرام»؛ چه اینکه در پایان همین سوره مبارکه «الرحمن» آیه 78 به این صورت آمده است: ﴿تَبَارَكَ اسْمُهُ رَبُّنَا الَّذِي أَلْهَمَ الْإِنْسَانَ أَذْيَبَ الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾ که این ﴿ذی الجلال﴾ که مجرور است، متعلق به رب است که رب هم مجرور است، چون رب ﴿ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾ است؛ نمی‌شود گفت وجه، «ذو الجلال و الاکرام» است. پس اگر در اینجا گفته می‌شود: ﴿وَيُنْفِي وَجْهَهُ رَبُّنَا الَّذِي أَلْهَمَ الْإِنْسَانَ أَذْيَبَ الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾ مرفوع می‌خوانیم، این نعت مقطوع است؛ یعنی این ﴿ذُو الْجَلَالِ﴾ خبر برای مبتدای محذوف است، آن مبتدا «هو» است؛ مثل اینکه ما بگوییم: «مررتُ بزیّد العالم» باید بگوییم: «بزیّد العالم»؛ اما اگر گفتیم: «العالم»؛ یعنی «هو العالم». «هو» می‌شود مبتدا، این «العالم» می‌شود خبر. این را نعتِ مقطوع می‌گویند. صفت برای آن موصوفی که است موصوف آن ذکر نشده است. اگر از این قبیل باشد که ما ﴿ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾ را مرفوع می‌خوانیم، معنای آن این است که ﴿وَيُنْفِي وَجْهَهُ رَبُّنَا الَّذِي أَلْهَمَ الْإِنْسَانَ أَذْيَبَ الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾ است و شاهد آن هم آیه پایانی سوره مبارکه «الرحمن» است.

در بحث قبل هم اشاره شد که گاهی بعضی از اوصاف هم صفت ذات است و هم صفت فعل؛ مثل علم که خدا در مقام ذات عالم است: «عَالِمٌ إِذْ لَا مَعْلُومٌ» [11] و علم فعلی هم دارد. علم فعلی، خارج از ذات است و صفت فعل است، ممکن است، گاهی هست و گاهی نیست؛ مثل موارد امتحان که می‌فرماید امتحان می‌کنیم تا بدانیم؛ این مربوط به علم ذات نیست که صفت ذات باشد، بلکه صفت فعل است و در مقام فعل خارج از ذات است، ممکن است، گاهی هست و گاهی نیست؛ اما آن «عَالِمٌ إِذْ لَا مَعْلُومٌ» که علم ازلی است سر جای خود محفوظ است.

این آیاتی که دارد ما شما را امتحان می‌کنیم: ﴿لَنَعْلَمَ أَمِّيَّ الْجَزْبِينَ﴾ [12] این همان علم فعلی است و ممکن است مسئله ﴿ذی الجلال و الاکرام﴾ از همین قبیل باشد. هم صفت برای مقام رب باشد و هم صفت برای وجه باشد. شما ببینید این تبارک هم همین طور است؛ گاهی تبارک به «الله» نسبت داده می‌شود؛ مثل ﴿تَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾ [13] گاهی به اسم «الله» اسناد داده می‌شود؛ مثل ﴿تَبَارَكَ اسْمُهُ رَبُّنَا الَّذِي أَلْهَمَ الْإِنْسَانَ أَذْيَبَ الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾ که بخش پایانی همین سوره مبارکه «الرحمن» است. ﴿تَبَارَكَ﴾ به اسم خدا اسناد داده شد، در آن آیه معهود، تبارک به خود «الله» اسناد داده شد: ﴿تَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾. یک جا فاعل «الله» است و یک جا فاعل اسم «الله» است. بالاخره اسم در عین حال که عین مسماست، تفاوتی هم با مسمّا دارد. پس گاهی ممکن است چیزی هم صفت ذات قرار بگیرد و به ذات اسناد داده بشود و هم ممکن است به صفتی از صفات اسمی از اسما یا فعلی از افعال او اسناد داده بشود. وجه خدا از بین رفتنی نیست، چون هر چه بخواهد از بین برود، به دستور حق است. این دستور، ظهور او و وجه اوست؛ حتی مرگ را که می‌میرانند به دستور خدا هست: «يُقَالُ لِلْمُوتِمُتْ» و حتی عزرائیل (سلام الله علیه) که مسئول اِماته است به او هم گفته می‌شود: «مُتْ». این قول و این فرمان، «وجه الله» هست و نابود شدنی نیست.

مستحضرید این طور نیست که عالم نابود و معدوم محض بشود، دوباره یک عالم جدیدی به نام معاد خلق بشود. این همان بیان نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) که فرمود: «تَنْقَلِبُونَ مِنْ دَارِنِي دَارًا» [14] مرگ به معنای تخلّل عدم، بین متحرّک و هدف نیست.

این قافله متحرک است مستقیم به هدف می‌رسد؛ - *إن شاء الله* - «فی الجنة» یا - *معاذ الله* - «فی النار» است، بالاخره به ساهره قیامت می‌رسد. این طور نیست که انسانی که متحرک است این وسطها معدوم بشود و دوباره یک خلق جدیدی به نام معاد رخت ببندد. این بیان نورانی حضرت امیر می‌رساند که فرمود: *«تَنْقَلِبُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ»*؛ شما در دنیا هستید بعد وارد برزخ می‌شوید، بعد وارد ساهره قیامت می‌شود، بعد - *إن شاء الله* - وارد بهشت می‌شوید. این سیر، یک رهبری دارد و آن فیض خدا و ظهور خداست و این از بین رفتنی نیست، این می‌شود «وجه الله». و اگر انسان کامل، مثل ائمه (علیهم السلام) «وجه الله» شدند که می‌گوییم: *«أَيُّ وَجْهِ اللَّهِ الَّذِي إِلَيْهِ يَتَوَجَّهُ الْأَوَّلِيَاءُ»*؛ [15] این می‌تواند آن باشد. ظهور اینها باشد، چون این فیض و این ظهور، ممکن است، معدوم نیست، بلکه موجود است، یک؛ واجب نیست، چون به واجب متکی است، دو؛ اگر این چنین است، انسان کامل؛ مثل حضرت حجت (سلام الله علیه) می‌تواند «وجه الله» باشد. همان طوری که فرمود: *«نحن أسماء الله»*، [16] *«نَحْنُ كَلِمَاتُ اللَّهِ»*، [17] این روایات کم نیست. اگر بیگانه می‌فهمید که انسان کامل چه کسی هست، خلیفه الهی چیست و خلافت یعنی چه و امامت یعنی چه و ولایت یعنی چه؟ هرگز توهم شرک و امثال آن را نداشت. بالاخره این فیض خدا و فعل خداست؛ اگر ذات اقدس الهی با دارو شفا می‌دهد، با دعا هم شفا می‌دهد، هر دو کار اوست. این طور نیست که حالا با دعا شفا پیدا کرد، - معاذ الله - بر خلاف توحید باشد.

غرض این است که این قافله هستی که به صورت نظام دنیایی از آن تعبیر می‌شود، آسمان است و اهل آسمان، زمین است و اهل زمین، «بین الأرض و السماء» است و اهل «بین الأرض»، این قافله مرتب در حرکت است تا به آن صحنه ابد برسد که *«أَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَعْبِيرُ الْأُمُورِ»*، [18] یک گودال عدمی باشد که انسان در این گودال عدمی فرو می‌رود و معدوم می‌شود، بعد یک وجود تازه‌ای در معاد پیدا می‌شود؛ این طور نیست. مرگ به معنای تخلل عدم، بین این متحرک و هدف نیست، بلکه این متحرک مستقیماً *«تَنْقَلِبُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ»*. پس یک فیض سیار و عمومی هست که از بین رفتنی نیست و «هو وجه الله». اگر این فیض از بین رفتنی نیست، یقیناً ذات اقدس الهی هم از بین رفتنی نیست. پس همان طوری که تبارک هم به خدا اسناد دارد بگوییم: *«فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»*. هم به اسم خدا اسناد دارد؛ مثل بخش پایانی سوره «الرحمن»: *«تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ»*؛ این اگر این طور است، «ذی الجلال» این طور است. «ذی الجلال و الإکرام» گاهی به رب اسناد داده می‌شود؛ مثل بخش پایانی سوره «الرحمن»: *«تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ»* که مجرور است. گاهی به وجه اسناد داده می‌شود؛ مثل همین آیه محل بحث که *«وَيُنْفِی وَجْهَهُ رَبُّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ»*. بنابراین اگر وجه و ظهور حق که آیت حق بودند، نشان حق از بین نمی‌رود. ما مرحله‌ای داشته باشیم که حق بی‌نشان باشد، چنین چیزی نیست.

مستحضرید نشان و آیت گاهی اعتباری و قراردادی است؛ مثل پرچم هر کشور، نشان استقلال آن کشور است؛ پارچه‌ای است با یک علامت خاص، این حقیقتی ندارد. هر کشوری پارچه‌ای دارد و رنگ خاصی دارد و علامت مخصوصی، این قراردادی است. یا فلزی که روی دوش یک نظامی است، علامت و آیت این است که فلان درجه را دارد؛ این هم طبق قرارداد است و برای هر ملت و نحلتی هم فرق می‌کند، اینها قراردادی است و کلاً از بحث بیرون است. بعضی از امور آیت و علامت تکوینی و حقیقی هستند؛ مثل اینکه چمن، آیت آب است حقیقتاً آب را نشان می‌دهد، این مخصوص غرب یا شرق نیست یا دود علامت آتش است، این اختصاصی به شرق و غرب ندارد. این علامت تکوینی است و قراردادی نیست؛ اما محدود است؛ یعنی این چمن مادامی که سبز است آب را نشان می‌دهد؛ اما وقتی پژمرده شد به صورت خاک درآمد، دیگر آب را نشان نمی‌دهد. این دود مادامی که دود است، آتش را نشان

می‌دهد؛ اما آن وقتی که به صورت هوا درآمد، دیگر آتش را نشان نمی‌دهد؛ اما اشیا که آیات الهی هستند در هر زمان و زمین، در هر عصر و مصر، در هر وضع و شرائطی این شیء این «الف» که آیت حق است به هر وضعی در بیاید، خدا را نشان می‌دهد؛ چون از هستی که بیرون نمی‌آید. هستی او هم که هستی امکانی است؛ هر حالتی داشته باشد، بالاخره آیت حق است. چیزی در عالم نیست که خدا را نشان ندهد و این وجه خدا بودن و آیت خدا بودن و ظهور خدا بودن، زوال ناپذیر است: «وَيَقِي وَجْهَ رَبِّكَ» که این «وجه»، دو چهره دارد: یکی با جلال و عظمت است و نمی‌شود با او درافتاد؛ یکی بزرگوار و رؤوف و کریم و ودود است، می‌شود در کنار سفره او نشست. او هم «ذُو الْجَلَالِ» است که نمی‌شود او را انکار کرد. هم اکرام دارد در کنار سفره او ما نشسته‌ایم. ما همه در کنار سفره آیت حق نشسته‌ایم؛ یعنی اگر سَمَتی و بهره‌ای داریم، به برکت آیت بودن ماست. پس این «وجه الله»، هم جلالت دارد که کسی نمی‌تواند با او در بیافتد و منکر او بشود. هیچ وقت چمن نمی‌تواند منکر آب بشود، هیچ وقت دود نمی‌تواند منکر آتش بشود؛ برای اینکه اگر او نباشد که دودی در کار نیست اگر آبی نباشد که چمنی در کار نیست. این نهال، این گیاه، این بوته چگونه می‌تواند منکر آب بشود؟ شدنی نیست. جلالت آب نمی‌گذارد که این چمن منکر او بشود. جلالت «وجه الله» هم نمی‌گذارد که - معاذ الله - ما انکار کنیم؛ اما او تنها جلال نیست، جمال هم دارد. در این دعای نورانی سحر، او هم جمال دارد و هم جلال دارد؛ ما در کنار سفره جمال و کرامت او نشسته‌ایم که اگر آن صبغه آیت بودن از ما گرفته بشود، ما هیچ هستیم. این طور نیست که ما شیئی باشیم که «ثَبَتَ لِحَنِ الْمَلَايَةِ»؛ این طور نیست. این چمن، چیزی باشد که آیت به او داده بشود؛ مثلاً در گوشه برگ آن باشد، این طور نیست. کل هویت او این است که آب‌نماست. اینفصل اخیر ما و مقوم ماست، ممکن نیست که ما بگوییم انسان در فلان جهت آیت حق نیست، در فلان جهت آیت حق است. پس او با کرامت است، ما در کنار سفره کرامت او نشسته‌ایم، در کنار سفره «وجه الله» نشسته‌ایم؛ منتها آن کسی که این سفره گسترده به دست اوست، خود او سفره گسترده است، اهل بیت هستند؛ می‌گوییم: «أَيْنَ وَجْهَ اللَّهِ الَّذِي إِلَيْهِ يَتَوَجَّهُ الْأَوَّلِيَاءُ»؛ هیچ فیضی در عالم نمی‌رسد، مگر به برکت این ذوات قدسی. نمونه‌ای از این، همین زیارت اربعین سالار شهیدان است که از ذات اقدس الهی مسئلت می‌کنیم به حق عصمت فاطمه زهرا (سلام الله علیها)، به فرد فرد این زائران؛ چه در کربلا، چه در ایران که کربلای خاص خود را دارد، چه در شرق عالم، چه در غرب عالم، مخصوصاً کربلای عراق، همه اینها را ذات اقدس الهی، در کمال سلامت و امنیت، با زیارت مقبول و دعای مستجاب به اوطان خود برگرداند.

[1] [هود/سوره 11، آیه 37.](#)

[2] [بقره/سوره 2، آیه 116.](#)

[3] [بقره/سوره 2، آیه 284.](#)

[4] [ابراهیم/سوره 14، آیه 48.](#)

[5] [انبیاء/سوره 21، آیه 104.](#)

[6] [الكافي، الشيخ الكليني، ج 2، ص 614، ط. الإسلامية.](#)

[7] [شرائع الاسلام في المسائل الحلال والحرام \(ط-اسماعيليان\)، المحقق الحلّي، ج 4، ص 121.](#)

- [8] مسالك الافهام الى تنقيح شرائع الاسلام، الشهيد الثاني، ج4، ص121.
- [9] نور/سوره24، آيه35.
- [10] بحار الانوار-ط مؤسسه الوفاء، العلامة المجلسي، ج8، ص344 و 345.
- [11] الكافي، الشيخ الكليني، ج1، ص141، ط.الإسلامية.
- [12] كهف/سوره18، آيه12.
- [13] مؤمنون/سوره23، آيه14.
- [14] بحار الانوار-ط مؤسسه الوفاء، العلامة المجلسي، ج37، ص146.
- [15] الإقبال بالأعمال الحسنة (ط - الحديثة)، السيدين طاووس، ج1، ص509.
- [16] ت فسير فرات الكوفي، فرات بن ابراهيم الكوفي، ص56.
- [17] تحف العقول، ابن شعبه الحراني، ص479.
- [18] شورى/سوره42، آيه53.